

لا اله الا هو الحی القيوم

این قصیده پسندیده و نظم عمده و نادر است

ذکر مسافر

۱۳۰۱ هـ

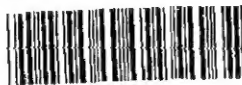
زینج فکر بلند و کلام ارجمند ناظم بعید لیل مولوی محمد عبدالجلیل صاحب پیشکار کلاکت

طبع می دهند کثرا بتمام کاپو طبع کرده

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد اکرم و تلمی علی نبیه العظیم مخفی سباد که این نظم با نشان در فارسی زبان که
 در آن تو صیفت حرمین شریفین ز ابا الله شریفاً و تعظیماً و حالات سفر حجاز و ذکر انتقا
 پر مال حاجی الحرمین منشی غازی الدین حسین خان صاحب مرحوم مغفور سابق دپٹی کلکتر ضلع
 رئیس اعظم مارہرہ ضلع ایٹہ تحریر و تصنیف ناظم معیدیل منشی مولوی محمد عبد الجلیل صاحب
 بیشکاک کلکتری چونپور برادرزادہ مہر و مارج است و مولوی سید منیر الدین احمد صاحب
 رئیس اعظم کڑا و منصف قنوج ضلع فرخ آباد و صاحب شاد عامی مصنف صاحب برای طبع در
 مطبع فرستادند چونکہ مغفور موصوف را بر زبان حکمرانی از پر گنہ کار تعلقے بود بلکه ازین جابنف
 بیستادند شریف بردند و بار یسیان اینجا لطفی و اخلاصی خرید بود ازینجست بلحاظ اینکاشت
 ذکر خوشحقیق مرحوم ہر ائمہ شاید خلوصی نمود ہاست اندامین پیچیدہ را حقیر و این
 صدر الدین حسین کہ بقدر دانی مالکان مطبع بر خدمت منصرمی مامور
 و طبعی خاطر نامہ باینجی آن ذکر مسافر نہادہ و طبع کوشید
 نازک خیال و باریک بین میسازد و اللہ المستعان و علیہ التکلیف

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6916

بسم الله الرحمن الرحيم

مشرف کرد از انسان خدای خالق لا شیا
نیایی غیر کعبه جای دیگر شرف و اعلی
تعالی آمد که بیت الهیت آن خانه زیبا
دل جوینده پروردگار خویش با آسپنا
زهی آن خانه افروز زهی آن دیده بینا
زهی آن عاشق صادق زهی آن لبیر عنا
مرا خورون اجازت شد از آن غزلان صبا
بباشد در خورستی مار طل و خشم دریا

سالم هست این معنی که مخاوتات عالم را
همه یاران در تمامی عالم امکان اگر ببینی
خدا را طالبان در کعبه می جویند می یابند
لباس شبنم و خورشید با هم ربط نمی دارد
رضای از پر تو او دیده مردم
زینبای حکم ملک خانه کس ندو چو پروانه
بسم الله الرحمن الرحیم
مطبع حامی
مهرزوم بنوعی فان

از یک جبهه اندر گلویم رفت و چون جان
 به دیگر جبهه بار قوت پرواز حاصل شد
 چنان مستی و چهارمشت که بهشتی برین رفت
 ز جسم جسم و از جسم و از تنم نلی تعلق شد
 و لمود و در بهدیر می گفت کان گفتن نمی شناید
 کجا من بنده حاضر کجا آن باد
 بسی در بهر دورین و دردی روان و دید عاجز شد
 من ناخیر را با ذات آن یکتا جهان داد
 منم عاجز منم کمر منم ادنی منم کهنسر
 خداوند همین آن کن که با همچو نمی کردی
 همین گوید از اینجا راوی آگاه بر دشتدل
 به بندستان کی بودست صوفی لمصافی دل
 باسم خدا علی علم باسم غازی الدین

سرایت در عوالم کرد و در مصاب استیلا
 ز پائی لاگذر کردیم تا سر منسزل
 که از نام نشان باقی به گیتی بود چون غنق
 نه از آشیام و کارم نه از دنیا با فیه
 کجا بودم کجا رفتم چه شد در ملک من نشانی
 کجا بودم کجا رفتم کجا رفتم کجا رفتم
 با اوصی تواند کرد دستبند این معنی
 بخیر اقرار عجزت کجا قدرت کجا یارا
 تویی قادر تویی بر توئی علی تویی بالا
 نمودی جسم با این اسم کلمه عجز را
 چنین این قصه غم خیر خیر خیر خیر
 مطیع حضرت یزدان معین ملت بهضی
 خدا بنده تابع نبی را چاکر شنید

بر خود وافر و لطف آتم مدح در عالم
 ز مردان خدا همت طلبه کرده کمر بسته
 رسیده تا دوزیران گهی گیران گهی خندان
 بجز آگاه بوسیده حرم را گاه کرده دیده
 ای کرده نماز شجاع بشوق دنیا را تنج
 ز سر روی ترا شنیده از دوش پاشیده
 ز خادار زده اگر دهر یکتا باهنگام زده
 به لطف و شکر نیروانی شده فارغ و قربانی
 از آن پس هر دم آمد پی تعظیم خم آمد
 به خالق گفت کای خالق قیامی که من چونم
 که چون عمرم شود آخر روان گردم ازین عالم
 اکنون ما را اجازت ده که اگر دوستی پیش
 غرض آمد برون را از خانه دوری شد

بعد از داد و الفسا و کرم شه پور در زوینا
زیندنتان روان گشته بسوی شیراز
چو در وجد و طرب زندان خوشن است
چین بر خاک مالیده چشیده آنک فرم را
گهی مانده در آستانجا دیده که صفامروا
الم از دل خورشید پرسته از غم فردا
به بلبس سیه جرده زوہ ان ریزه خارا
بظاہر انچه می دانی باطن فکر خجسته
بعد شوق اتم اندک شیده از جگر آوا
دل جهان جلگی خونم ازین رنج روان فرسا
پویش خاک که بعد مرگم بدفن و ماوا
روم بر روضه نشاء جهان و خسرو عقیلی
بسوی مرقد اقدس ز فرق خود نموده تا

چرخ شد دای بجران رسیده این سیم پیلان	عیان شد روضه تابان چرخ چون نقشه نشان
مطلع ثانی	
زهی آن روز که قدس نبی آن مرقد علیا مبارک چون لب عیسی مظهر چون دل مریم بنور چون قمر انور بربگ خسر و غاور پرا تو نیزین پرا رونق سرا با صورت مینو به پیش گره بر شش گشت بی تو نیزین قیمت باز دم دست و پایش هر صبح آن گری صفات این مکان ازین نباشد بی محکمه ممکن درین فکر هم سیرین بپوشد زانو خود افتد	بشان و قدر چون عرش مجید و گنبد خضر منظم چون تن آدم مکرم چون سر حواء مقدس چون محرم اقدس آن مسجد اقصی همه بکشت همه خوشبو بر سر چون گل کارغا بغیر لعل و مشک تر و هم غنچه مبارک بر در ضوآن بر لبی غار غار خساره حواء توصیف مکین و قلم ساز و چغیر انشا که ناگهان خاطر و اگر گشت این مطلع غرا
مطلع ثالث	
تو در خدای عالم بر مزارت می کند غوغا جهان می سوزد و اندر آتش بجران تر محرم کن	خجل از روی تو خورشیدی دیده با بکشت رسول الدنئی الدنئی الیکت ایدیه مینا

چاه بر امتانت می کند این چرخ دوپ در
 نه آن گیسوی شکست عالم بر سر کمر کن
 ز پای تو شود گلشن گلستان آن دیده
 لب عیسی کف موسی گل و سر و اندر و جریست
 همیشه و سبیل در و گنبد و سبیل در و صفت
 زمین با کت زبان حاکم فلک اگر کلام
 اندر دی خالق الاشیا زیاده ای همه خبری
 دلالت دین حق کردی شد مبرهن الحیات
 تو رحمت از برای عالمی من نیک تر دادم
 و معراجت لبه گوید جو گوید شمع گوید
 نبی دارند هر یک امت و لیکن نبی من
 زهی آن مرد عاشق دل که بند و دیوار گیتی
 چنان کان بر سر و راه خدا نهاده دارد

از آن خود واقفی بیدار شوارح بچرخ شیرین است
بگو آن نعل شیرین را که سار و مردگان احیا
ز دست تو شود روشن سواد و دیده اعمی
بست شیرین گفت روشن خست بخت طوبی
زهی بود زهی مؤذری رو زهی سبای
زهی دانی زهی داد زهی مولی زهی آقا
اگر نور وجود تو نگشتی در جهان پیدا
اشارت سوی منم که روی شده دو نیم چون زنا
که رحمت کار تو بود دست شاه در عین بیجا
خدای بجز و بر گوید که سحان الدلی زهی
بود افضل ز هر افضل بود اعلی ز هر اعلی
کشاید بر در و دیوار تو چون زر گس شهلا
بدر گاست بدل اشتاق و نی فی شوق بترایا

زیارت کرد و حاصل کرد از عمر روان بصره
دل و جاننش شده روشن پراز آوازه دامن
کسی کو آن زمین بنیدلی عشق برین بنید
اگر خوابی بران در گه بخوابی بر سر قاقم
فلک ز چشمم نهد ارم ولی پراز الم دارم
جهان را پر از بلبلان و همه در و بجا سازد
سر فرمان رویان را بقدر کج ابله بندد
ربا بربعد خاک و گل کجا عهد اکجا واسق
غرض آن مرد عاشق راز درگاه رسول حق
سرون آمد از آن در گه نه شخصی از در خانه
کجا باشد چنین ماهی چنان بهر جان کاهی
به دل غاری خلید از غم بجان دی رسید از غم
ازین بهر دامن آتش ازین بهر دامن جان

برخ مالیره خاکش از چشم گشت بی پروا
لسان وادی امین بشکل سینه سینا
و گر آن حسین بنید به بنید صالح بکایت
و گر غلطی بران خاکی بغلطی بر سر دیبا
حکایت بای غم دارم نویسم گریه دیار
قیامت بر ملا سازد و جاسازد و یکدل
تن چاکب سواران بر پای خورشید سازد
کجا شیرین کجا خسته کجا بخون کجا بلسلی
سرون آورد و دیبا جدا انگشت داد و
جدا شد از لب دریا مگر بخور استقا
چنان خام حسین شب چنان بان چنین دارا
زمرگان خون کلید غم فتاد آتش ز سر تا پای
دشمن و جگر دانه و منش خسته لب غوغا

بجان اندر بیماری گزشته کارش ایاری	شده مکی به رخ طاری چهره آن زیبا
چو در که فرو داد سراد در چو آمد	سروان از جانش در آمد گزشتن او را
برب کبسه جان ده به شوق بیکران داده	بشوق آن فلان داده خرمی اندر خیرا
بخرای جان پیمیر شد جمال سوی انور شد	جو از قرب داد رفته بهی هموزی سوا
و عاسی این مسافر اجابت ساخته ندان	که شد در که اش در فن بنجا خست الماد
من غم دیده بودم در آید کار و روند	خبر از فک آن ره روانان قطعی باین اقصی
زمین و آسمان تاریک در دیده ام از غم	نیوده بهوش مترقیم نمانده عقل من بریا
گهی از دل بر آوردم فغان خیر بر پائی	گهی از دیده سپردن نخستم شک جگر آلا
گهی از چشمم بایم چو ش زد و دریای غوغایی	گهی از سینه ام برخاست شور و شوی و شای
که گوی بر سرم افتاد که غم کزان کو هم	سرم شش گشت و شد دو نیم چون پیکر خور
دل من شد سر بر آشفته زین شفا غم بود	بسان خاطر و امنی بهنگ طره عذر
همه اسباب جمعیت تب که دید زین باتم	که از باز حوادث برگ عشق زفته در دنیا
درین غم مبتلا بودم که در گوشت من اند	مگر دیوانه ای مرد کامل معرفت و اند

چو می بینی که هر جان دار را آخر فنا آید
 ز خاور بر و پیدایسیر بقعر باختر رسد
 فردا قدر دوزی هم ز بالا انجم و سپردن
 مرا این چند ناصح سودمند آرد و لی گفت
 عزیزم دشت چون جانی گری همچو ایمانی
 خداوند ایبه اولادش بکن اقبال را
 مرا گویند بهتر از همه اخوان از اعیان
 مهربان ترش که هست از طبع خوب فکر و لای
 کلام پندش آید و از عدل فرماید
 مرا هم بارخ نیکوی شان هر سیت مستحکم
 شب فکر می یابان آید شد و استان آخر
 همان دم قبضه گزینم و شد لبای من گون
 پس از بهر آن ز اسیر بستم از خدا غفران
 بلال رفتگان تالی کنی تا چند و او بیا
 شود هم نهایی روز روشن تا شب بیدار
 بهم بچند اختر هم بساط گبنددین
 نمی دانی تو در دهر و رخ فرقت با پای
 لطیفم چون انخ والا شفیقم بدیدر آس
 که می مانند شان مادی دانست قدر ما
 مرا او اندر برتر از همه دنیا و مایه
 سخن سخن و سخن فهم و سخن دان سخن را
 که این در ماند از دقتی چون گوهر یکیت
 مرا هم با قدر و بجوی شان غنیت ستون
 طلوع صبح شد بر آسمان چون بیضه بیضا
 به تپشی که بر سحان و هم بدستنی الاسط
 بجای رحمت بسین بفضل سورت ط

همان دم جسدی خواهم چنانم بر دازم و ششم	که دیدم خلد و آن منقور را در عالم رویا
بی این نظم کمره با من چون بگر طوفان	جیبی سیدی عبد الجلیل داسلی ایما
چرا خود بهتر تا بخشش بفرط طبع نورانی	رقسم فرمودم در ده و سیان شیرب بطحا ۹۲ ۱۲۰ ۱۲۱
ز ششم ز ششم طبع جان در آن شربت بد گویان	نگهبان رب ما این نظم من تا پنج را بادا

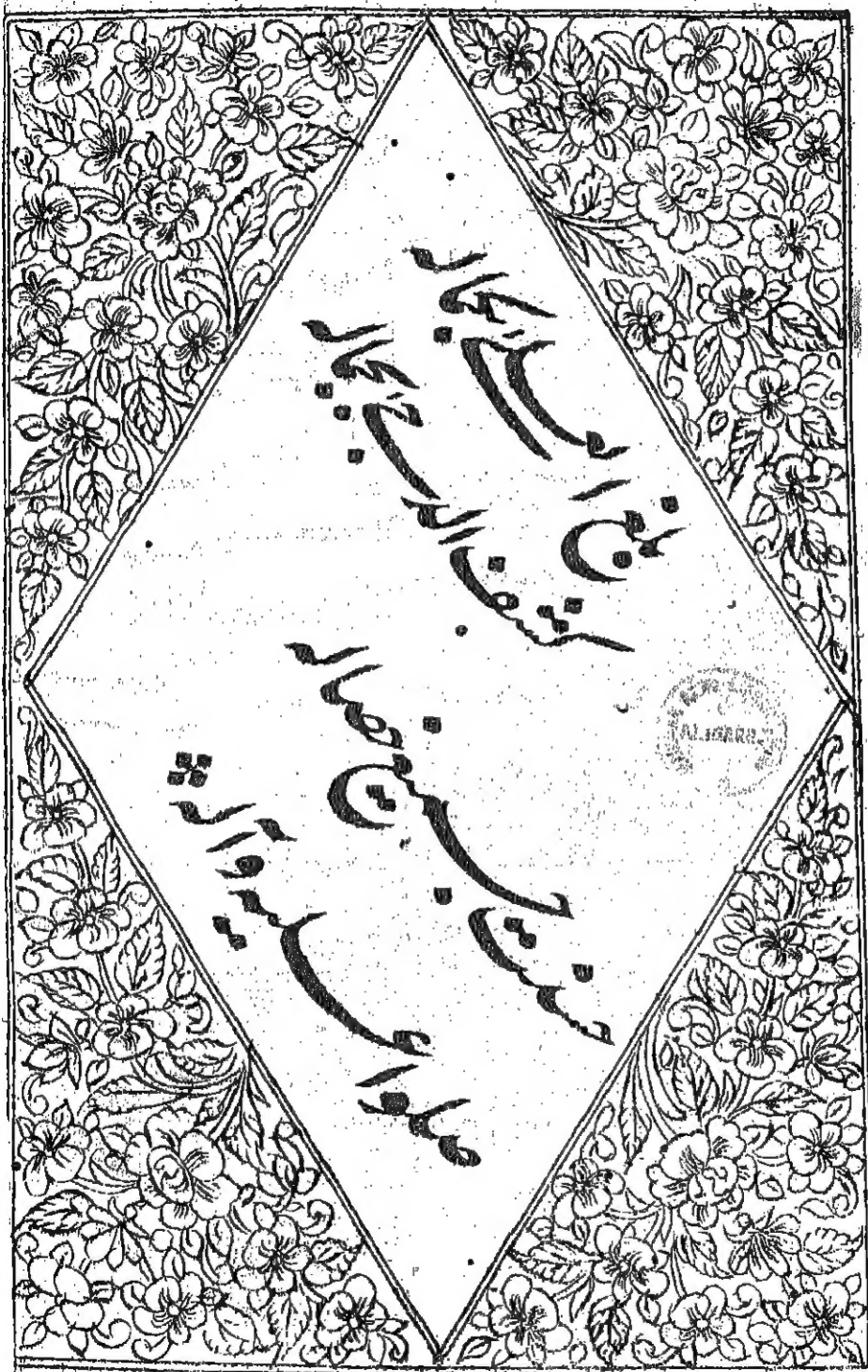


قطعه تانج طبع از تانج طبع سید صبر الدین حسین منصرم مطبع

درین قصیده که بریت هست لائمانی	باب و ماب مصنف در مضامین سفت
ز قلب صاف دم طبع بهتر تا بخشش	کلی شکفته ز گلزار تنی با تفت گفت ۱۳۰۱ هـ

خاتمه الطبع

المسته لکدر که در زمان سعید و آوان حمید اعنی بتانج بستم شهر جادی الاخری ۱۳۰۱
در مطبع حامی سند کرا بمقام کانپور از کارگزاری ابالیان مطبع طبع گریه



ACC. No. 4914

عبدالحکیم
ذوالفقار

AT THE TIME

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

